

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

گفتار بیست و دوم

چون در دوشماره فروردین و اردیبهشت‌ماه دنباله مقاله استاد دانشمند آقای دکتر حریری بسبب انجام بعضی کارهای لازم و عدم وقت کافی برای نگارش قطع گردیده بود عدم‌ای از علاقه‌مندان در طهران و شهرستانها و چند تن از فضلاء کشورهای همسایه کتباً و یا شفاهاً علت آنرا پرسش می نمودند . خوشبختانه با رسیدن مقاله و درج آن در این شماره پاسخ بهر یک از سؤال کنندگان ارجمنند دیگر ضروری نخواهد بود .

ارمغان

پنداشتمی که پس از آنهمه توضیح صریح در گفتار پیشین ، دیگر بحث بر سر کلمه‌های «قدیم» و «قدیمی» ادامه نخواهد یافت . من نه دعوی دارم و نه میخواهم استادان پرمایه را براه خود آرم و از عادت دیرینه‌شان باز دارم . میتوانم چند آنکه خواهانند «قدیمی» بجای «قدیم» بنشانند . برای تبادل آراء حشر من با انجمنهای پزشکی است که در آن هم‌نشینان مرادی جز پیشرفت علم ندارند . اگر کسی مسأله‌ای طرح بکند و توضیحاتش کافی نباشد دیگران شرحی مبسوطتر از او می‌خواهند و او به پرسشهای هر یکی پاسخ می‌دهد . در چنین انجمنها هرگز کار بجنگ و جدال و فحش و جنجال نمیکشد و هیچکس سخن دیگری را حقیر نمی‌شمارد و کسی خود را برتر از دیگران نمی‌پندارد .

من بدین شیوه خوی گرفته‌ام . بنابراین هر کتاب و هر مقاله را بدقت میخوانم . لیکن پندارم که رسم استادان علوم و ادبیات ، در ایران چنین نیست . گوئی توجه

بنوشته‌های آنان که دعوی استادی ندارند برای ایشان کسرشان است، یعنی از مقام-شان می‌کاهد. من هم این گفتارها را برای ایشان نمی‌نویسم. چه همان به است که میان ایشان و من بنده ضعیف‌کار بمباحثه نکشد.

پیش از این بمالایمت گفتم و چندین بار بتکرار نیاز افتاد که کلمه «قدیمی» صفت نتواند باشد. جرو بحث در این مقوله بدرازا کشید ولی بگوش استادان فروزفت. حتی چنین بنظر آمد که چندتن در این مورد بتعصب برخاستند و در آثار گرانمایه خود بیش از پیش «قدیمی» بجای «قدیم» نوشتند. ما را با این گروه مجال بحث نیست چه اگر بیش از این تأکید بکنم از ما مکرر خواهند شد. ایرانیان عادت به انتقاد ندارند بس که حساس و زودرنجند. ولی با دانشمندی چون جمازاده مباحثه برای من مایه افتخار است چون میدانم که مردیست منصف و روزگاری در اروپا بسر برده و با آثار محققان مغربزمین سروکار داشته. علیهذا انتقاد را احترام میگذارد و منتقد را نه حقیر می‌شمارد و نه دشمن میدارد.

این استاد فرزانه در پیرامون مباحثه‌های دیگران و من بنده ضعیف در مقاله‌ای بعنوان «قدیم و قدیمی» نوشتن هر دو را تجویز میکند بشرطی که هر یکی در مقام خود بکار برده شود. من هم بر همین رأی استوارم ولی درباره محل استعمال آنها سخنی دارم :

اگر حرف یا در کلمه قدیمی یاء نسبت باشد یا یاء مصدری و حتی یاء وحدت و تنکیر درست است و اشکال را موردی نیست ولی افزودن یاء بآخر قدیم (در حال صفت) غلط است و هیچ موردی ندارد.

پیش از این باری مثال را عرض کردم که مخالف قدیم جدید است اگر کتابی را که در عهد امیر محمود غزنوی نوشته شده باشد نسخه‌ای قدیمی بگوئیم و احیاناً مرحوم سعید نفیسی چنانکه عادت داشت بخط خود آنرا استنساخ کرده بود پس بایستی

بتوان گفت که آن‌هم نسخه‌ای جدیدی از آن کتاب است و اگر کسی در انجمن اهل فضل چنین جمله‌ای ادا بکند بریشش خواهند خندید .

چرا ؟ برای آنکه جدیدی صفت نیست پس قدیمی چگونه صفت تواند بود ؟ جناب آقای جمالزاده داستان سماور را از روزنامهٔ اطلاعات نقل کرده‌اند بدین عبارت : «مردی بنام حاج محمد که ده هزار تومان پول نقد را در یک سماور قدیمی پنهان کرده بود وقتی بسراغ پول خود رفت اثری از آن نیافت ...»

کاری باین نداریم که حاجی زاده آنرا دزدیده بود و بمصرف عیش و نوش رسانیده . در این خبر جز سماور قدیمی غلطهائی دیگر نیز هست و بر روزنامهٔ اطلاعات خردمای وارد نیست چه کسی که این خبر را از تبریز برای آن روزنامه فرستاده معلوم نیست که کیست و نوشتهٔ او سندی برای اهل قلم نتواند بود .

روزنامه‌های بزرگ فرنگستان هم غالباً جمله‌های غلط می‌نویسند ولی آن نوشته‌ها را کسی در زمرهٔ ادبیات وارد نمی‌کند و سندی نمی‌شمارد .

یکی از سفارتخانه‌های شاهنشاهی ایران در یکی از ممالک اروپا هر سال هنگام فروردین دعوتنامه‌ای بهموظنان میفرستاد بدین مضمون .

مناسبت قدیمی ترین جشن ملی ایران از هموطنان گرام تقاضا می‌شود که به سفارتخانه تشریف بیاورند ...

یکی از اعضای آن سفارتخانه گفتم آن «یا» را از آخر قدیمی بردارید و

با آخر «گرام» بگذارید ! دیگر پس از آن تاریخ ارسال دعوتنامه منسوخ شد ! در همین جملهٔ روزنامهٔ اطلاعات هم سزااست که «یا» را از آخر «قدیمی» بردارند و با آخر «حاج» بگذارند ! چه حاج صیغهٔ جمع حاجی است .

در ایران امروزی بتقریب همیشه بجای حاجی حاج می‌نویسند . اینهم از آن غلطهائی است که باید اصلاح شود . بگمان من این غلط ناشی از اینجاست که مردم در

زیر نوشته‌های خود چنین امضا میکردند: اقل‌الحاج فلان. یعنی کمترین حاجیان فلان در عصر حاضر که القاب و عناوین اگر هم منسوخ نشده لامحاله تقلیل یافته می‌توان گفت که فروتنی دیگر بتمام ازین رفته آن چه تقلیل پذیرفته علم است و سواد پس حاجیان هم اقل را از اقل‌الحاج برداشته‌اند. الف لام هم بالطبع بایستی مفقود شود بدلیل آن که «عربی» است پس تنها حاج مانده.

لطیفه

روایت کرد مرا پدرم که در عهد امیر نظام گروسی روزی معاریف و اعیان تبریز انجمن کرده بودند تا تلگرامی بطهران مخابره بکنند. یکی از بازرگانان معروف به حاجی مهدی تلگرام را چنین امضا کرده بود: اقل‌الحاج محمد مهدی.

در میان جمع بازرگانی دیگر بود که خود را هم ردیف اومی پنداشت ولی سواد بیایه او نداشت چون نوبت امضا بدو رسید نوشت: اقل‌الحاج محمدعلی اکبر. چون منشی گفت محمد در اینجا مورد ندارد جواب داد: پس چرا این خرده را به حاجی مهدی آقا نگرفتید؟ مگر شخصیت و اعتبار من کمتر از اوست؟

من چندیست متوجه شده‌ام، بی آنکه بموجب آن پی برده باشم، که در ایران ارباب قلم بحرف «یا» عشق و علاقه‌ای مفراط میورزند مثل را بجای «نامه من» «نامه من» مینویسند برتر از آن بجای «دوستی طهرانی» مینویسند «دوست تهرانی بی» ولی جای تعجب است که به این «یا» محبوب و عزیز و مطلوب در آخر چند کلمه مانند «گرامی» و «حاجی» اینهمه بی لطفی و بیمهری ابراز می‌فرمایند. حال آنکه «یا» از این کلمه‌ها جدا شدنی نیست بل جزو کلمه است. گرام در لغت فارسی هیچ معنی ندارد و حاج جمع حاجی است در لغت تازی:

از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق بازار می‌درد

حاجی تونیستی شتر است از برای آنک
بیچاره خار میخورد و بار می برد

(سعدی)

پس از این تذکار جدید ، باید بداستان سماور قدیم برگردیم. از استاد مکرّم جناب آقای جمالزاده معذرت میخوام ولی بکمان من بنده سماور قدیم گفتن همان معنی را میرساند که سماور از کار افتاده ، سماور کهنه ، مستعمل ، و سماور مندرس ، دیگر اضافه «یاء گردن کلفت» باخر کلمه قدیم «مثقال ذره» بمعنوم آن نمی افزاید بل آنرا غلط میگرداند مگر اینکه آن را بمعنی «یاء وحدت» بگیریم و بگوئیم سماور قدیمی یعنی سماوری قدیم !

هر چه میخوایم برس بحث در کلمه «قدیمی» طومار را در نوردم نمیتوانم چه دیگران در مباحثه را نمی بندند و من هم بناگیز این بحث قدیم را از سر میگیرم . دل من از این لطمه ها در شکنجه است که بر زبان فارسی وارد میشود و جمعی از آنها حمایت میکنند .

ناله را هر چند میخوام بدل پنهان کنم

سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن!

دل من پنهانی گرفت از اینکه استاد محبوب و گرامی جناب آقای پنهان خویش را آماج برخی از نوشته های بنده پنداشته اند. حاشا که من خود را بچنین جسارتی مجاز دانسته باشم .

اگر گفته ام که کسی معاندان را گرد آورده تا بکوشند و در کهنه کتابها شاهی برای اثبات گفته های نادرست خود بجویند ، خدای یگانه را گواہ میگیرم که این جمله متوجه آن ذات بزرگوار نبود . مراد کسی است که نمیخوام از او نام ببرم ولی این کار او از روی عناد و غرض محض است شاید حس حسد هم بر آن مزید شده باشد.

چون توجه و حسن استقبال مردم از نوشته‌های این بنده ضعیف بر طبعش گران می‌آید
میخواهد با این وسایل از قدر من بکاهد و مرا با تعییب و تقبیح و دشنام و ناسزا و
تهمت و افترا ضایع گرداند!

از حسد چون ممتلی شد مرد روی آرد بقذف

معهده‌های بد مزاجان را فی‌اقتداز پری

چند تن از دوستان نوشته‌اند که گروهی در صدند که مرا بتهمت رشوه گیری
و دنیاپرستی لجن‌مال بکنند. اگر من بالایشهای این دنیای دون‌حریص بدم مانند
دیگر همگنان صاحب جاه و جلال و نام و مقام میشدم و باین روزگار سختی گرفتار
نمی‌ماندم. اگر من از کسی در مقام بخشی ادبی بتجلیل نام برده‌ام بموجب آن نیست
که از او رشوه گرفته باشم.

از بابت مثال عرض میکنم که من مرحوم وثوق‌الدوله را در شاعری استاد میدانم
و شعرش را می‌پسندم و این دلیل بر این نیست که قرارداد انگلیسی او را هم تقدیس
میکنم.

ممکن است مردی خوش‌آواز منظری کریمه داشته باشد و کلیه معایب جسمانی
و روحانی در وی جمع باشد با همه این معایب مگر آوازش را هم باید ناخوش و
گوش‌خراش خواند؟

حقیقت امر اینست میگویم تا پرده بر انداخته شود و راز در پرده نماند. شخصی
از بابت وامی که بمن داشت مبلغی بوسیله دوست و استاد معظم جناب آقای پروفیسور
رضا حواله کرده بود. دیگر در اینجا سخن از راشی و مرثی موردی ندارد.
من کسی هستم که با وجدانی بی‌آلایش و سری بلند میتوانم فریاد بزَنَم:

هر که از آب حرام رشوه آبستن نشد

تیغ اگر باشد طرف، مردانه میگوید سخن!

آن که بدامن پاک و سفید علی اصغر حریری لکهای ببیند ، بکمال مراجعه بکنند که چشمش عیب دارد و درست نمی بیند :

برخی مرا شاعر مداح میخوانند . درست است با آنکه من دعوی شاعری ندارم گاهی در مدح مردمی شایسته شعر نوشته‌ام و برخلاف آنانکه شاعران بزرگ ما را بجرم مداحی با سفل السافلین سقوط میدهند ، من مداحی را هنر می‌پندارم و در رسالهٔ شعر نغز و شعر بی مغز فصلی باین موضوع اختصاص داده‌ام .

مدیحه‌های من غالباً در حق دوستان است و چند تن از رجال لایق و اعلی حضرت شاهنشاه آنچه گفته‌ام از روی صدق و صفای نیت است نه با امید صلّه و انهماک بالایشهای این دنیای دون . چنانکه در قصیدهٔ آبانماه بهمین مطلب اشاره کرده‌ام .

خلق پندارند مداحی بود آئین من

وز مدیح شاه گرد آورده گنجی شایگان

در فرنگستان بنابر نعمت و جاه و جلال

عیش و عشرت میکنم بادوستان در بوستان

گر بدست آورده‌ام دیناری از مدحت شما

گو که مقطوع الیدم سازند و مقطوع اللسان

دو قصیده از روی عقیده یکی را در مدح جناب دکتر اقبال نوشته‌ام و دیگری در تمجید جناب علم و در هر دو بصراحت وارد کرده‌ام که توقعی مالی ندارم و خلوص نیت است و بس که مرا بعرض مراتب ارادت و اداشته . خدا را شکر که ایشان هم این تقاضای مرا پذیرفته‌اند .

جز این هر مدیحه که گفته‌ام برای دوستان عزیز است که بصورت نامه‌های منظوم بحضورشان تقدیم داشته‌ام از اینجمله‌اند آقایان سید محمد حسین شهریار و محمود فرخ و مرحوم محمد دانش بزرگ‌نیا و مرحوم بدیع الزمان فروزانفر و آقای دکتر مهدی

حمیدی و ادیب برومند ، وجناب پروفیسور رضا . قصیدہ ای ہم در مدح مرحوم ملک - الشعراء بہار دارم کہ جزو اشعار دیوان قدیم است یعنی از سرودہ های پیش از جنگ جهانی دوم . در مدح مرحوم امیر خیزی ہم قصیدہ ای گفتہ ام در زمانی کہ شاگردی دبستانی بیش نبودم افسوس کہ نسخہ آن مانند اغلب اشعار دیوان قدیم از بین رفتہ . قصیدہ تغز برق را ہم فراموش نباید کرد کہ تخلص آن بستایش مرحوم سیدحسن تقی زادہ بود همچنین قطعہ «ثنای سنا» را کہ در ضمن سؤالی بمحضر آقای جلال الدین ہمائی سنا فرستادہ بودم و ایشان از روی لطف و بندہ نوازی جوابی قانع کنندہ بنظم و نثر مرقوم فرمودہ بود .

قصایدی کہ در ستایش اعلیٰ حضرت شاہنشاہ ایران نوشتہ ام ہمگی زائیدہ احساسات باطنی بندہ است و نتیجہ شاپرستی کہ از سنتہای قدیم ایرانیان اصیل و آزادہ است . گواہ بزرگ بندہ بر عدم توقع اینست کہ اغلب این اشعار را برای خود نگاہ داشتہ ام و از نظر مبارک شاہنشاہ نگذراندم .

باری ہم سالہای دراز است کہ خیر مقدمی بمناسبت ورود الاحضرت اشرف پهلوی بہ پاریس و خیر مقدمی دیگر برای الاحضرت شمس پهلوی نوشتہ بودم کہ گمان نمیکنم بحضور مبارکشان رسیدہ باشد .

این بود مجموع مہدایچی کہ بسرودن آنها مبارت کردہ ام : حال اگر مدعیانی چند مرا بمذاح متملق و حریص ملقب میدارند مختارند و چون رضای دوست و دشمن از آرزوہای درونی منست ، اینک بذکر سوہای مادی کہ از این راہ بردہ ام در طی این گفتار می پردازم :

روزی حوالہ ای از بانکی بنام من رسید فرستندہ از اظہار نامش خودداری کردہ بود . من ہم از قبول عطای این مرد صاحب کرم خودداری کردم تا آنکہ پس از تحقیق های فراوان معلوم شد کہ این جوان مرد کریم مرحوم محمد دانش بزرگ نیا بود .

چون راز فاش گردید آن راد مرد بمنظور اینکه مرا بپذیرفتن آن وادار نماید ، توضیح داد که داین هدیهٔ ناقابلی است که برای دختر شما ایران فرستادم ، چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار !

پس از این تاریخ هر سال هنگام نوروز دانش بزرگ تیا فرستادن این هدیه را بنام دختر من بر خود فرض کرده بود ، چنانکه آخرین بار هم با آنکه بیمار بود دختر دوست غریب خود را فراموش نکرد . قطعه‌ای که در آنسال بعنوان تشکر برایش فرستادم هرگز بدستش نرسید . دانش بزرگ تیا در نوروز همانسال دار فانی را بترك گفته بود .

دوست خراسانی دیگرم استاد بزرگوار محمود فرخ نیز همین شیوه را پیش گرفته بود و درست مانند دوست مشترك ما دانش بزرگ تیا مبلغی فرستاده بود بی آنکه نام خود را ابراز بکند و پس از آن نیز چندین بار از دوست ناچیز و بی چیز خود با عطائی یاد کرده .

از اینجمله است دوست گرامی و پرمایه ام آقای دکتر وحید تیا مدیر مجلهٔ وحید که چون از وضع معاش من آگاهست گاه بگاه امدادی مادی را بر امداد معنوی می افزاید .

جوانمردی کریم و بخشندهٔ دیگر جناب امیر عباس هویدا است نخست وزیر شایستهٔ ایران که در نتیجهٔ اقامت چندین ساله در پاریس از حال نگارندهٔ این سطور بخوبی آگاهست و میدانند که من بنده را بمال دنیای دون اعتنائی نیست و شب و روز عمر خود را در کسب معلومات بسر می برم و اینرا هم میدانند که دنیای امروزی دنیای مادیات است و طالب علم هر قدر قانع باشد از تحصیل نان روزانه ناگزیر است و تنها با آب زیستن نتواند . حتی در این کشورهای مغرب زمین ، جرعه‌ای آب هم برای گان بدست نتوان آورد . از آنجائی که تیمار هر هموطنی را بر خود فرض میدانند ، از حال این

بنده ناتوان هم غافل نیست و تاکنون دوبار بی آنکه توقعی داشته باشم مرا از سخا و عطای خود بی بهره نگذاشته و بخشش او بناگهان مانند مائده‌ای که از آسمان نازل شود بکلبه من درویش رسید. در قصیده بهمنگان که بعنوان سپاسگزاری بحضورشان فرستاده بودم بهمین امر اشاره کرده‌ام .

جود تو خورشید را مانده که هم ناخواسته

خانه درویش را نور افکنند از روزه (۱)

جز این چند مورد که معروض افتاد . اگر کسی مدعی باشد که مرا به اخذ دیناری متهم تواند کرد بصراحت بگوید و حجت بیاورد تا من دیگر دم از پاکدامنی نزدم . دوست من آقای دکتر مهدی حمیدی چند ماه پیش از این برای خرید دوائی چند ده لیره فرستاده بود . من آن دواها را برایگان بدست آوردم و فرستادم امیدوارم که رسیده باشد و در ضمن نامه‌ای نوشتم که ده لیره در نزد من بعنوان امانت باقی است بهر مصرفی که بخواهد خواهم رسانید ، خداوند متعال گواهد است که آن وجه را بهمان صورت نگاه داشته‌ام و اگر از گرسنگی قریب بهلاک باشم بآن دست نخواهم زد . هنوز تاکنون دستوری از او نرسیده و من بلا تکلیف مانده‌ام !

مبلغی را که هم که استاد معظم آقای پروفیسور رضا آورده بود با آنکه حق من بود ، نمیخواستم بپذیرم و اگر امر استاد مرا واجب‌الاطاعه نمیبود بهیچوجه آن وجه را نمیگرفتم .

عدم انهماک مرا بمال دنیا همین دلیل کافی است که تاکنون چندتن از ایرانیان که توانگر هم بودند بمطرب من برای معالجه مراجعه کرده‌اند و از هیچیک حق المعاینه نگرفته‌ام من طبابت را تنها برای مساعدت مردم در راه انسانیت آموخته‌ام و گرنه نه حق طبابت از کسی خواهم ؛ نه مزد عیادت و پذیرائی !